



www.ketab.ir

# نظریه‌ای دربارهٔ شغل‌های مزخرف

دیوید گریپر / ترجمهٔ علیرضا شفیعی نسب



این اثر ترجمه‌ای است از:  
**Bullshit Jobs**  
**A Theory**  
David Graeber  
Penguin, 2019

سرشناسه: گریبر، دیوید

Graeber, David

عنوان و نام پدیدآور: نظریه‌ای درباره‌ی شغل‌های مزخرف Bullshit

Jobs: A Theory / دیوید گریبر؛ ترجمه علیرضا شفیعی نسب؛

ویراستار مرضیه اکبریپور.

مشخصات نشر: تهران: ترجمان علوم انسانی، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۳۲۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۷۳۴-۱۹-۷

رده بندی کنگره: HF۵۵۴۹/۵

رده بندی دیویی: ۳۳۱/۷

شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۰۶۵۴۶

## نظریه‌ای درباره‌ی شغل‌های مزخرف

نویسنده: دیوید گریبر

مترجم: علیرضا شفیعی نسب

ناشر: ترجمان علوم انسانی

ویراستار: مرضیه اکبریپور

طراح جلد: حمید اقدسی یزدلی

صفحه‌آرا: هادی عادل خانی

چاپ: زیتون

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

پست الکترونیکی: tarjoman.nashr@gmail.com

فروشگاه اینترنتی: www.tarjomaan.shop

حقوق چاپ و نشر در تمام قالب‌ها اعم از

کاغذی، الکترونیکی و صوتی انحصاراً برای

انتشارات ترجمان علوم انسانی محفوظ است.

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

## فهرست

- ۹      قدردانی
- ۱۱     پیشگفتار
- ۲۵     [۱] شغل مزخرف چیست؟
- ۵۳     [۲] چه نوع شغل‌های مزخرفی وجود دارد؟
- ۹۳     [۳] چرا کارکنان شغل‌های مزخرف غالباً خود را ناشاد می‌دانند؟
- ۱۲۷    [۴] داشتن شغل مزخرف چه حس و حالی دارد؟
- ۱۷۱    [۵] چرا شغل‌های مزخرف روزبه‌روز بیشتر می‌شوند؟
- ۲۱۹    [۶] چرا ما مردم جامعه به رشد اشتغال بیهوده اعتراض نمی‌کنیم؟
- ۲۷۵    [۷] شغل‌های مزخرف چه اثرات سیاسی ای دارند؟ آیا می‌توان فکری به حال این وضعیت کرد؟
- ۳۱۷    بی‌نوشت‌ها و کتاب‌شناسی

# پیشگفتار

## درباب پدیده شغل های مزخرف

بهار سال ۲۰۱۳، ناخواسته جنجال کوچکی در دنیا به راه انداختم.

قضیه از آنجا شروع شد که از من خواستند جستاری برای مجله رادیکال جدیدی به نام استرایک<sup>۱</sup> بنویسم. سردبیر پرسید آیا مطلب جنجال برانگیزی دارم که هیچ کس حاضر به انتشارش نباشد. معمولاً یکی دو ایده این چنینی برای جستارنویسی در ذهن دارم، پس فوراً پیش نویسی آماده کردم و مطلب کوتاهی تحت عنوان «درباب پدیده شغل های مزخرف»<sup>۲</sup> تحویلش دادم.

این جستار را بر اساس دریافت های درونی ام نوشته بودم. همه ما با آن نوع شغل هایی آشنایی داریم که، در ظاهر، کار چندانی از پیش نمی برند و ثمری ندارند: مشاور منابع انسانی، هماهنگ کننده ارتباطات، پژوهشگر روابط عمومی، کارشناس راهبرد مالی، وکیل شرکت های تجاری یا آن دسته افرادی (به خصوص در محیط های دانشگاهی) که وقتشان را به تشکیل کمیته هایی می گذرانند که به بحث درباره مشکل کمیته های غیرضروری اختصاص دارند. ظاهراً این فهرست بی انتها بود. به این فکر می کردم که نکند این شغل ها واقعاً بی فایده اند و صاحبانشان هم به این نکته واقف اند. بی شک، آدم هرازگاهی به افرادی برمی خورد که حس می کنند شغلشان بیهوده و غیرضروری است. چه چیز مایوس کننده تر از اینکه، در بزرگ سالی، پنج روز از هفت روز هفته را صبح زود بیدار شوی و کاری را انجام دهی که ته دلت حس می کنی نیازی به انجامش نیست

1. Strike!

2. On the Phenomenon of Bullshit Jobs

و اتلاف وقت و منابع است، و چه بسا به دنیا ضرر می‌رساند؟ آیا این زخمی و حشتناک بر روان مردم جامعه نیست؟ اما اگر هم چنین بود، ظاهراً کسی تمایل نداشت درباره‌اش صحبت کند. پیمایش‌های فراوانی وجود داشت که رضایت مردم از وضعیت شغلی‌شان را بررسی می‌کرد. اما، تا جایی که خبر داشتم، هیچ‌کدام این موضوع را بررسی نمی‌کردند که آیا شاغلان حس می‌کنند دلیل موجهی برای کارشان هست یا نه.

این امکان دور از ذهن نبود که جامعه‌مان پر از شغل‌های بی‌مصرفی باشد که هیچ‌کس نمی‌خواهد درباره‌شان صحبت کند. موضوع کار و اشتغال پراز تابواست. حتی اینکه اکثر افراد شغلشان را دوست ندارند و از خدایشان است بهانه‌ای بیابند و سر کار نروند هم موضوعی است که نمی‌توان در تلویزیون و به‌خصوص اخبار تلویزیونی به آن اقرار کرد، گرچه گاهی در مستندها و استندآپ‌کمدی‌ها به آن اشاره می‌شود. من به‌شخصه چنین تابوهایی را تجربه کرده‌ام: روزگاری برای یک گروه کنشگر مدنی نقش رابط رسانه‌ای را ایفا می‌کردم؛ آن‌ها قصد داشتند کارزار نافرمانی مدنی‌ای راه بیندازند و سیستم حمل‌ونقل و اشنگتن دی‌سی را به تعطیلی بکشانند و از این طریق به اجلاس سران اقتصاد جهانی اعتراض کنند. در روزهای پیش از شروع کارزار، هر جا که با شکل و ظاهر آنارشیست‌ها می‌رفتی، کارندگی می‌آمد سراغت و سرخوش می‌پرسید آیا حقیقت دارد که دوشنبه مجبور نیست سر کار برود. اما، در عین حال، اهالی تلویزیون حسب وظیفه با کارمندان شهر مصاحبه می‌کردند (چه بسا شاید بعضی‌هایشان همان کارمندانی باشند که کمی قبل عرض کردم) و این کارمندان داد سخن می‌دادند که چه و حشتناک است اگر نتوانند سر کار بروند، چون می‌دانستند با این حرف‌ها تلویزیون نشانشان می‌دهد. گویا هیچ‌کس آزاد نیست حرف دلش را درباره‌ی این مسائل (دست‌کم به صورت علنی) بزند.

احتمالش وجود داشت، اما واقعاً مطمئن نبودم. می‌توان گفت آن مطلب را به‌عنوان نوعی آزمایش نوشتم. علاقه داشتم ببینم چه واکنشی برمی‌انگیزد. و اما مطلبی که برای شماره‌ی اوت ۲۰۱۳ نوشتم:

### درباب پدیده‌ی شغل‌های مزخرف

در سال ۱۹۳۰، جان مینارد کینز پیش‌بینی کرد که، پیش از پایان قرن، فناوری به حدی پیشرفت می‌کند که مدت‌زمان کار در هفته در کشورهای هم‌چون بریتانیا و ایالات متحده

به ۱۵ ساعت می‌رسد. به دلایل مختلفی می‌توان گفت سخنش درست بوده است. تحقق این پیش‌بینی، به لحاظ فناورانه، کاملاً میسر است، اما در عمل چنین نشد. بلکه اتفاقاً فناوری را جوری ترتیب دادند تا به راه‌هایی برای کارکشیدن بیشتر از ما دست یابند. بدین منظور، باید شغل‌هایی ایجاد می‌شد که عملاً بیهوده باشند. ای بسا افرادی که، به خصوص در اروپا و آمریکای شمالی، کل دوران شغلی‌شان را به انجام وظایفی می‌گذرانند که ته دلشان نیازی به انجامش نمی‌بینند. چنین موقعیتی آسیب اخلاقی و معنوی زیادی به بار می‌آورد و جراحی بر روح جمعی مان می‌نشانند، باین حال هیچ‌کس دم نمی‌زند.

چرا آرمان شهر موعود کینز (که در دهه شصت همچنان چشم‌انتظارش بودند) تحقق نیافت؟ امروزه پاسخ معمول این است که کینز افزایش چشمگیر مصرف‌گرایی را لحاظ نکرده بود. از میان دو گزینه ساعات کاری کمتر و سرگرمی‌ها و لذات بیشتر، همه ما دومی را برگزیده‌ایم. قصه عبرت‌آموز جالبی است، اما حتی با لحظه‌ای تفکر می‌فهمیم که حقیقت ندارد. بله، از دهه بیست به این سو شاهد خلق بی‌شمار شغل و صنعت جدید بوده‌ایم، اما اکثریت قریب به اتفاقشان ربطی به تولید و توزیع سوشی، آیفون یا کتانی‌های باکلاس ندارند.

پس این شغل‌ها دقیقاً چه هستند؟ اخیراً گزارشی به مقایسه اشتغال در ایالات متحده بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۲۰۰۰ پرداخت. با نگاهی به این مطالعه می‌توان تصویری روشن به دست آورد (این را هم عرض کنم که این تصویر دقیقاً درباره بریتانیا نیز صدق می‌کند). در طی قرن پیش، تعداد خدمتکاران خانگی و کارگران بخش صنعتی و بخش کشاورزی کاهشی چشمگیر داشت. در عین حال، «کارکنان حرفه‌ای، مدیریتی، کارمندی، فروش و خدمات» سه برابر شدند و «از یک چهارم به سه چهارم کل آمار اشتغال» رسیدند. به بیان دیگر، چنان‌که پیش‌بینی شده بود، بیشتر کارهای مولد خودکارسازی شدند (حتی اگر کارکنان صنعتی کل دنیا، از جمله توده‌های زحمتکش هند و چین، را نیز به حساب آورید، چنین کارکنانی نسبت به گذشته درصد کمتری از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند). اما آنچه شاهدش هستیم نه کاهش چشمگیر ساعات کاری و آزاد شدن جمعیت دنیا برای پیگیری پروژه‌ها و لذات و آرزوها و ایده‌های خود، بلکه گسترش بخش مدیریتی (حتی بیش از بخش «خدمات») است، به طوری که صنعت‌های کاملاً جدیدی همچون

خدمات مالی یا بازاریابی تلفنی ایجاد شده و بخش‌هایی همچون وکالت شرکت‌های تجاری، مدیریت آکادمیک و سلامت، منابع انسانی و روابط عمومی رشدی بی‌سابقه یافته‌اند. ضمناً این اعداد و ارقام افرادی را در بر نمی‌گیرد که شغلشان حمایت‌مدیریتی، فنی یا امنیتی از این صنایع است، بمانند انواع و اقسام صنایع جنبی (همچون سگ‌شوی‌ها و پیک‌های شبانه‌روزی پیتزا) که تنها دلیل وجودشان این است که افراد بیشتر وقتشان را به کار در صنایع دیگر می‌گذرانند.

این‌ها کارهایی‌اند که اسمشان را «شغل مزخرف» گذاشته‌ام.

انگار کسی مسئول سرهم‌کردن شغل‌های بیهوده‌ای شده تا ما را مشغول کار نگه دارد. نکتهٔ عجیب ماجرا هم دقیقاً همین‌جا نهفته است. این دقیقاً همان چیزی است که نباید در نظام سرمایه‌داری اتفاق بیفتد. بله، در حکومت‌های سوسیالیست ناکارآمد و منسوخ‌ی همچون شوروی که اشتغال هم حق و هم وظیفه‌ای مقدس به شمار می‌آمد، سیستم تا جایی که می‌توانست شغل از خودش درمی‌آورد (برای همین است که در فروشگاه‌های زنجیره‌ای شوروی سه کارمند برای فروش یک تکه گوشت موردنیاز بود). اما این دقیقاً مشکلی است که رقابت بازاری باید حلش کند. دست‌کم طبق نظریهٔ اقتصادی، هیچ شرکتی نمی‌آید پول بی‌زبان‌ش را به کارکنانی بدهد که نیازی به استخدامشان نیست. اما اتفاقاً همین اتفاق می‌افتد.

باآنکه شرکت‌ها تعدیل نیروهای بی‌رحمانه‌ای دارند، ریزش‌ها و افزایش حجم کار لاجرم گریبان‌گیر گروهی می‌شود که واقعاً چیزی می‌سازند یا جابه‌جا، تعمیر و ترمیم می‌کنند. در فرایند عجیب و غریبی که هیچ‌کس نمی‌تواند دلیلش را روشن کند، تعداد میرزانبویس‌های حقوق‌بگیر ظاهراً در حال افزایش است و کارکنان بیشتر و بیشتری (که از قضا بی‌شبهت به کارکنان شوروی نیستند) به ظاهر ۴۰ و چه بسا ۵۰ ساعت در هفته کار می‌کنند، اما درعمل کارشان مثل پیش‌بینی کینز ۱۵ ساعت است، چون مابقی وقتشان به سازمان‌دهی و حضور در سمینارهای انگیزشی، به‌روزرسانی پروفایل فیسبوک و دانلود فیلم و سریال می‌گذرد.

پاسخ این معماً قطعاً اقتصادی نیست؛ اخلاقی و سیاسی است. طبقهٔ حاکم به این نتیجه رسیده که جمعیت شادمان و مولدی که وقت آزاد داشته باشند خطرناک می‌شوند